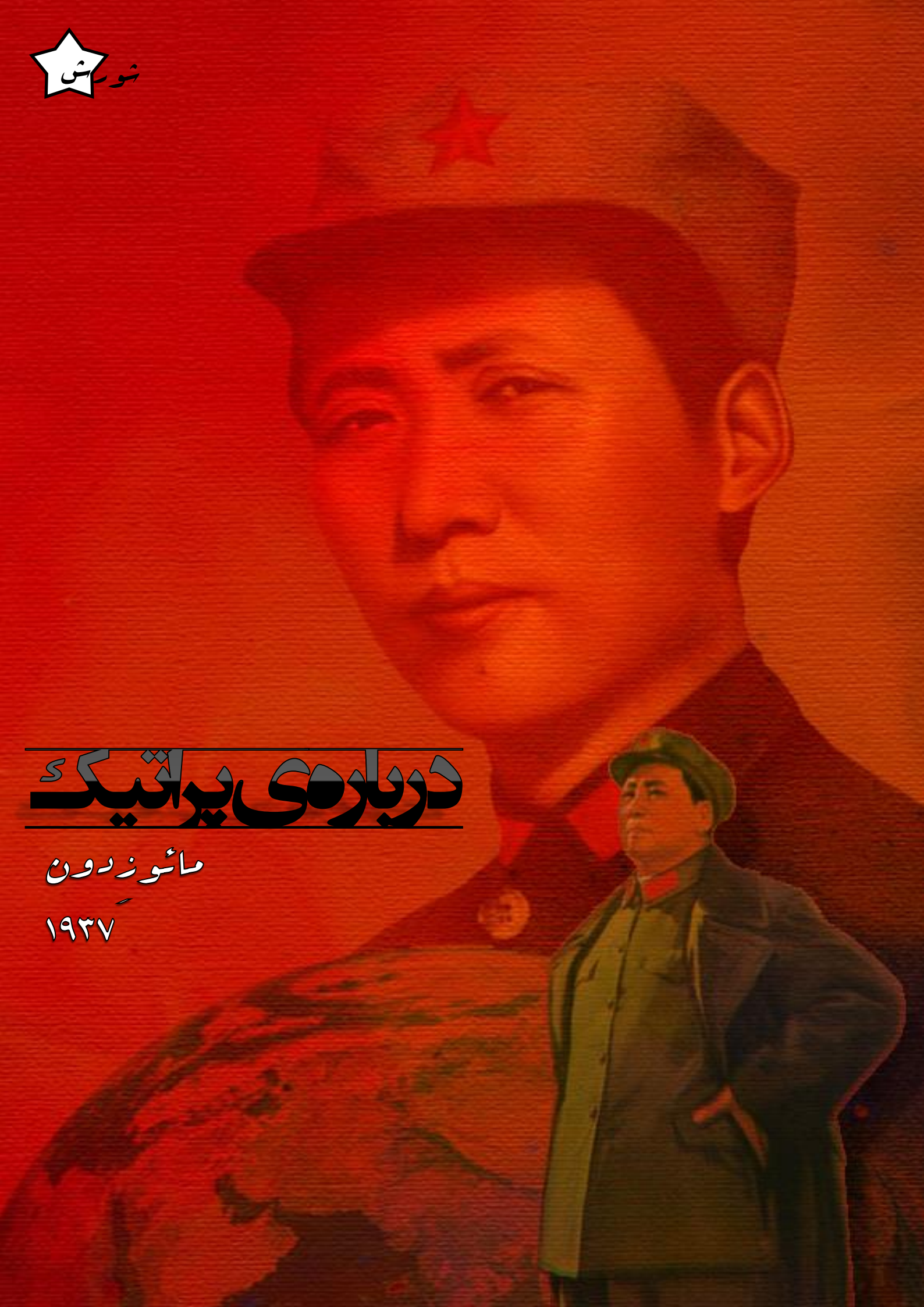




# درباره‌ی پراپیک

مائوز دون

۱۹۳۷





درباره‌ی پراتیک / درباره‌ی رابطه‌ی شناخت و  
پراتیک، دانستن و عمل کردن / نویسنده:  
**مائوزِدون / ۱۹۳۷ / انتشار مجدد: گروه مائوئیستی**  
**شورش - دی ماه ۱۳۹۴**

Email: [Shouresh.Magazine@gmail.com](mailto:Shouresh.Magazine@gmail.com)

# درباره‌ی پراتیک

## درباره‌ی رابطه‌ی شناخت و پراتیک، دانستن و عمل کردن

ماتریالیسم پیش از مارکس مسئله‌ی شناخت را جدا از خصلت اجتماعی انسان و تکامل تاریخی بشریت ملاحظه می‌کرد و از این رو نمی‌توانست وابستگی شناخت را به پراتیک اجتماعی، یعنی وابستگی شناخت را به تولید و مبارزه‌ی طبقاتی درک کند.

مارکسیست‌ها قبل از هر چیز بر این عقیده‌اند که فعالیت تولیدی بشر، اساسی‌ترین فعالیت عملی و تعیین‌کننده هر نوع فعالیت دیگر وی است. شناخت انسان‌ها به‌طور عمده به فعالیت آنها در تولید مادی وابسته است؛ در جریان این فعالیت تولیدی انسان‌ها رفته‌رفته پدیده‌های طبیعت، خواص و قانونمندی‌های طبیعت و مناسبات میان انسان و طبیعت را درک می‌کنند؛ آنها در عین حال از طریق فعالیت تولیدی خود، به تدریج و به اندازه‌های گوناگون روابط معین بین انسان‌ها را می‌شناسند. هیچ یک از این معلومات نمی‌تواند جدا از فعالیت تولیدی کسب شود. در جامعه‌ی بدون طبقه، هر فرد به‌مثابه عضوی از این جامعه با سایر اعضای جامعه تشریک مساعی می‌کند، بین آنها مناسبات تولیدی مشخصی برقرار می‌سازد و به

فعالیت تولیدی درجهت حل مسائل زندگی مادی انسان‌ها می‌پردازد. این است سرچشمه‌ی اصلی تکامل شناخت بشر.

پراتیک اجتماعی انسان فقط به فعالیت تولیدی محدود نمی‌شود، بلکه دارای اشکال متعدد دیگری نیز می‌باشد: مبارزه‌ی طبقاتی، زندگی سیاسی، فعالیت علمی و هنری در یک کلام، انسان به‌مثابه یک موجود اجتماعی در کلیه‌ی شئون زندگی عملی جامعه شرکت می‌کند. از این‌رو انسان نه فقط در زندگی مادی، بلکه در زندگی سیاسی و فرهنگی (که با زندگی مادی پیوند نزدیک دارد) نیز به‌اندازه‌های گوناگون به درک مناسبات مختلف بین انسان‌ها دست می‌یابد و در بین این انواع پراتیک اجتماعی، به‌ویژه مبارزه‌ی طبقاتی در اشکال گوناگون آن، برتکامل شناخت انسان عمیقاً تأثیر می‌گذارد. در جامعه‌ی طبقاتی هر فرد به‌مثابه عضوی از یک طبقه‌ی معین زندگی می‌کند و هیچ فکر و اندیشه‌ای نیست که بر آن مهر طبقاتی نخورده باشد.

مارکسیست‌ها برآنند که فعالیت تولیدی جامعه‌ی انسانی قدم‌به‌قدم از یک سطح دانی به یک سطح عالی تکامل می‌یابد، و به این سبب شناخت بشر نیز، چه درباره‌ی طبیعت و چه درباره‌ی جامعه، قدم‌به‌قدم از یک سطح دانی به یک سطح عالی، یعنی از سطح به عمق و از یک‌جانبه به چندجانبه رشد می‌یابد. در طول یک دوره‌ی تاریخی بسیار طولانی، بشر تاریخ جامعه را فقط به‌طور یک‌جانبه می‌توانست درک کند، زیرا که از یک‌سو تعصب مغرضانه‌ی طبقات استثمارگر پیوسته موجب تحریف تاریخ جامعه می‌گردید و از سوی دیگر حجم نازل تولید افق دید انسان را محدود می‌ساخت و تنها زمانی که پرولتاریای مدرن همراه با نیروهای عظیم مولد-صنایع بزرگ- پا به عرصه‌ی وجود گذاشت، بشر توانست درکی همه‌جانبه و تاریخی از

تکامل تاریخ جامعه بیابد و شناخت خود را از جامعه به علم مبدل سازد؛ این علم مارکسیسم است.

مارکسیست‌ها برآنند که فقط پراتیک اجتماعی انسان معیار درستی شناخت او از دنیای خارج محسوب می‌گردد؛ وضع واقعی چنین است: صحت شناخت انسان تنها زمانی ثابت می‌شود که انسان در پروسه‌ی پراتیک اجتماعی (تولید مادی، مبارزه‌ی طبقاتی و آزمون‌های علمی) به نتایج پیش‌بینی‌شده دست یابد، اگر انسان بخواهد در کار خود موفقیت حاصل کند، یعنی به نتایج پیش‌بینی‌شده دست یابد، باید حتماً ایده‌های خود را با قانونمندی‌های دنیای خارج و عینی منطبق سازد؛ اگر این ایده‌ها با قانونمندی‌های دنیای خارجی عینی منطبق نگردند، انسان در پراتیک با شکست مواجه خواهد شد. انسان پس از مواجه‌شدن با شکست درس می‌گیرد، ایده‌های خود را برای انطباق با قانونمندی‌های دنیای خارج تصحیح می‌کند و بدین‌سان می‌تواند شکست را به پیروزی بدل سازد؛ این حقیقت در ضرب‌المثل‌های «شکست مادر پیروزی است» و «ضرر آدمی را عاقل می‌کند» مصداق می‌یابد. تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک، پراتیک را در درجه‌ی اول قرار می‌دهد و بر این نظر است که شناخت بشر به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند از پراتیک مجزا گردد و کلیه تئوری‌های نادرست را که اهمیت پراتیک را نفی و شناخت را از پراتیک جدا می‌کنند، رد می‌نماید. لنین می‌گوید: «پراتیک بالاتر از شناخت (تئوریک) است، زیرا نه فقط دارای ارزش عام است، بلکه ارزش واقعیت بلاواسطه را نیز دارا می‌باشد.»<sup>۱</sup> فلسفه‌ی مارکسیستی ماتریالیسم دیالکتیک، دارای دو ویژگی کاملاً بارز است: ویژگی اول، خصلت طبقاتی آن است - این فلسفه به‌صراحت اعلام می‌دارد که ماتریالیسم دیالکتیک در خدمت

<sup>۱</sup>لنین: «خلاصه از «علم منطق» هگل».

پرولتاریا است. ویژگی دوم، خصلت پراتیک آن است - این فلسفه تأکید می‌کند که تئوری وابسته به پراتیک است، پراتیک پایه و اساس تئوری را می‌سازد و تئوری به‌نوبه‌ی خود به پراتیک خدمت می‌نماید. اینکه آیا یک شناخت یا تئوری با حقیقت وفق می‌دهد، به‌وسیله‌ی احساس ذهنی معین نمی‌شود، بلکه توسط نتایج عینی پراتیک اجتماعی معلوم می‌گردد. معیار سنجش حقیقت فقط می‌تواند پراتیک اجتماعی باشد. نظر پراتیک اولین و اساسی‌ترین نظر تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک است.<sup>۲</sup>

پس بالاخره شناخت بشر از پراتیک چگونه حاصل می‌شود و این شناخت به‌نوبه‌ی خود چگونه به پراتیک خدمت می‌کند؟ برای درک این موضوع کافی است که به پروسه‌ی تکامل شناخت نظر بی‌افکنیم.

انسان در پروسه‌ی پراتیک در نظر اول فقط ظواهر و جوانب جداگانه و روابط خارجی اشیاء و پدیده‌های گوناگون را می‌بیند. برای مثال گروهی برای یک سفر تحقیقی از خارج به "ین ان" می‌آیند، در یکی دو روز اول موقعیت جغرافیایی شهری، خیابان‌ها و خانه‌ها را می‌بینند، با مردم بسیاری تماس برقرار می‌کنند، در میهمانی‌ها، جلسات شبانه و میتینگ‌های توده‌ای شرکت می‌جویند، صحبت‌های گوناگون می‌شنوند و اسناد مختلف را مطالعه می‌کنند؛ همه‌ی اینها ظواهر و جوانب جداگانه‌ی اشیاء و روابط خارجی اشیاء و پدیده‌ها هستند. این مرحله از پروسه‌ی شناخت را مرحله‌ی شناخت حسی، یعنی مرحله‌ی احساس‌ها و تصورات می‌نامند. به سخن دیگر این اشیاء و پدیده‌های جداگانه در "ین ان" بر ارگان‌های حسی اعضای هیئت تحقیقی اثر می‌گذارند، در آنها احساس‌های معینی را بر می‌انگیزند و

<sup>۲</sup>مراجعه شود به مارکس: «تزهایی درباره‌ی فوئر باخ» و لنین «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیم» فصل ۲، بخش ۶.

به این ترتیب در مغز آنها یک سلسله تصورات و یک رابطه‌ی خارجی تقریبی بین این تصورات به وجود می‌آورند. این اولین مرحله‌ی شناخت است؛ در این مرحله انسان هنوز قادر به ساختن مفاهیم عمیق و یا اخذ نتایج منطقی نیست.

ادامه‌ی پراتیک اجتماعی باعث می‌گردد که اشیاء و پدیده‌هایی که در جریان پراتیک در انسان ایجاد احساس و تصور می‌کند، به دفعات تکرار شوند: سپس در مغز انسان تغییری ناگهانی (یعنی جهشی) در پروسه‌ی شناخت به وجود می‌آید و مفاهیم ساخته می‌شوند. مفاهیم دیگر ظواهر، جوانب جداگانه و روابط خارجی اشیاء و پدیده‌ها نیستند، بلکه ماهیت و بطن، مجموع و بالاخره روابط درونی اشیاء و پدیده‌ها را دربرمی‌گیرند، بین مفهوم و احساس، نه فقط از نظر کمی بلکه از نظر کیفی نیز تفاوت هست. چنانچه در این جهت پیشرفت بیشتری گردد و متد قضاوتی و نتیجه‌گیری به کار رود، سرانجام می‌توان به اخذ نتایج منطقی توفیق یافت. اصطلاح «ابروانتان را درهم کشید تا در مغزتان ایده‌ای ایجاد گردد» و یا «بگذار کمی فکر کنم» در صحبت‌های روزمره به این معنی است که انسان در مغزش با مفاهیم کار می‌کند تا بتواند حکم صادر کند و نتیجه‌گیری نماید. این دومین مرحله‌ی شناخت است. اعضای هیئت تحقیقی پس از جمع‌آوری مفروضات مختلف و «تفکر و تأمل» در آنها قادر به صدور چنین حکمی خواهند شد «حزب کمونیست در سیاست جبهه‌ی متحد ملی ضد ژاپنی خود پیگیر، صمیمی و صادق است»؛ و پس از آنکه چنین حکمی صادر نمودند، هرگاه در امر وحدت و نجات میهن صادق باشند، می‌توانند گامی فراتر نهند و به نتیجه‌ی زیر برسند: «جبهه‌ی متحد ملی ضد ژاپنی می‌تواند پیروز شود.» این مرحله‌ی مفاهیم، احکام و نتیجه‌گیری‌ها در سراسر پروسه‌ی شناخت انسان از یک شیئی یا پدیده مرحله‌ی مهم‌تری را تشکیل می‌دهد؛

این مرحله‌ی شناخت تعقلی است. وظیفه‌ی واقعی شناخت این است که از احساس به تفکر برسد، به آنجا برسد که پله‌به‌پله از تضادهای درونی اشیاء و پدیده‌های عینی، از قانونمندی‌های آنها، از رابطه‌ی درونی بین این و آن پروسه آگاهی یابد، به عبارت دیگر به شناخت منطقی برسد؛ تکرار می‌کنیم: وجه تمایز شناخت منطقی از شناخت حسی در این است که شناخت حسی جوانب جداگانه‌ی ظواهر و رابطه‌ی خارجی اشیاء و پدیده‌ها را شامل می‌شود، حال آنکه شناخت منطقی قدم بزرگی به‌پیش برمی‌دارد و به مجموعه و ماهیت اشیاء و پدیده‌ها و روابط درونی بین آنها، به کشف تضادهای درونی محیط می‌رسد و بنابراین می‌تواند بر تکامل محیط در مجموع آن، در روابط درونی تمام جوانب آن تسلط یابد.

این تئوری ماتریالیستی - دیالکتیکی پروسه‌ی تکامل شناخت که براساس پراتیک مبتنی است و از سطح به عمق نفوذ می‌کند تا قبل از پیدایش مارکسیسم از طرف هیچ‌کس بیان نیافته بود. اولین بار ماتریالیسم مارکسیستی این مسئله را به‌طور صحیح حل کرد و به‌طور ماتریالیستی و دیالکتیکی حرکت عمیق شناخت را نشان داد و معلوم نمود که چگونه انسان به‌مثابه یک موجود اجتماعی طی پراتیک پدیده‌ی تولید و مبارزه‌ی طبقاتی که دائماً در حال تکرار است، از شناخت حسی به شناخت منطقی حرکت می‌کند. لنین می‌گوید: «تجرید ماده و قانون طبیعت، تجرید ارزش و غیره، خلاصه همه‌ی تجریدات علمی (صحیح و جدی، نه پوچ و بی‌معنی) طبیعت را ژرفتر، درست‌تر و کامل‌تر بازتاب می‌کند.»<sup>۳</sup> مارکسیسم - لنینیسم معتقد است که صفت مشخصه‌ی دو مرحله‌ی پروسه‌ی شناخت در این است که شناخت در مرحله‌ی پایین‌تر به‌مثابه شناخت حسی و در مرحله‌ی بالاتر به‌مثابه شناخت

<sup>۳</sup> لنین: «خلاصه از «علم منطق» هگل».



منطقی تظاهر می‌کند؛ معذک هر دو این مراحل، مراحل مختلف پروسه‌ی واحد شناخت را تشکیل می‌دهند. حسی و تعقلی خصلتاً با هم فرق می‌کند، ولی از هم جدا نیستند، بلکه براساس پراتیک به یک واحد کل تبدیل می‌شوند. پراتیک ما ثابت می‌کند: آنچه که به‌طور حسی برداشت می‌شود، نمی‌تواند بلافاصله از طرف ما مفهوم شود و فقط آنچه که مفهوم شده است می‌تواند عمیق‌تر حس شود. احساس فقط مسئله‌ی ظواهر خارجی را حل می‌کند، در صورتی که تنها تئوری می‌تواند مسئله‌ی ماهیت و بطن را حل کند. حل این مسائل به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند جدا از پراتیک انجام گیرد. برای هر کس که بخواهد پدیده‌ی او را بشناسد، راه دیگری نیست به‌جز اینکه شخصاً با آن پدیده در تماس بیاید، یعنی زندگی‌اش (پراتیک) را در محیط آن پدیده بگذراند. در جامعه فئودالی غیرممکن بود که بتوان از پیش قانونمندی‌های جامعه سرمایه‌داری را شناخت، زیرا در آن زمان سرمایه‌داری پدید نگشته بود و پراتیک آن موجود نبود. مارکسیسم فقط می‌توانست محصول جامعه سرمایه‌داری باشد. مارکس در دوره‌ی سرمایه‌داری لیبرال نمی‌توانست بعضی از قانونمندی‌های ویژه‌ی عصرامپریالیسم را قبلاً به‌طور مشخص بشناسد، زیرا که امپریالیسم - آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری - هنوز پدید نگشته بود و پراتیک آن هنوز موجود نبود؛ تنها لنین و استالین توانستند این وظیفه را به‌عهده گیرند. علت اینکه مارکس، انگلس، لنین و استالین موفق به تدوین تئوری‌های خود گردیدند - به‌رغم نبوغ خود - به‌طور عمده شرکت شخصی آنها در پراتیک مبارزه‌ی طبقاتی و آزمون‌های علمی آن زمان بود. بدون شرط اخیر هیچ نابغه‌ای نمی‌توانست به موفقیت برسد. ضرب‌المثلی که می‌گوید: «مرد حکیم از هر چه که در دنیا می‌گردید، بدون آنکه خانه‌اش را ترک کند، با خیر است» در گذشته یعنی زمانیکه سطح رشد

تکنولوژی هنوز نازل بود، جمله‌ای توخالی بیش نبود. با وجود آنکه این ضرب‌المثل برای عصر کنونی - عصر رشد تکنولوژی می‌تواند معتبر باشد، افراد دارای معلومات واقعی شخصی آنهایی هستند که در دنیا مشغول پراتیک‌اند. فقط زمانی که این افراد در پراتیک خود معلومات کسب کنند و این معلومات از طریق نوشته و وسائل تکنیکی به «مرد حکیم» تحویل داده شود، آن مرد «حکیم» می‌تواند به‌طور غیر مستقیم «از هرچه که در دنیا می‌گذرد باخبر گردد.» اگر شخصی بخواهد یک یا چند پدیده‌ی معین را مستقیماً بشناسد، باید شخصاً در مبارزه‌ی عملی به منظور تغییر واقعیت و تغییر آن یک یا چند پدیده شرکت جوید؛ چه فقط از این طریق است که می‌تواند با ظواهر خارجی آن یک یا چند پدیده تماس حاصل نماید و تنها با شرکت شخصی در یک چنین مبارزه‌ی عملی به منظور تغییر واقعیت است که امکان می‌یابد ماهیت یا بطن آن یک یا چند پدیده را عیان سازد و آنرا درک نماید. این طریقی است که در حقیقت هر انسان در رسیدن به شناخت می‌پیماید؛ منتهی فقط مطلب در اینجا است که بعضی‌ها حقیقت را عمداً قلب و ادعای عکس آنرا می‌نمایند. مضحک‌ترین افراد در جهان آن «عقل کل‌هایی» هستند که از اینجا و آنجا بعضی معلومات بریده و تصادفی کسب کرده‌اند و به خود لقب «اولین شخصیت در دنیا» را می‌دهند؛ این فقط نمودار آن است که آنها توانایی خود را نمی‌شناسند. معلومات - این علم است و در اینجا نه دیگر جای تقلب و دغل‌بازی است و نه جای تکبر و خودبینی، بلکه به‌عکس قطعاً صداقت و تواضع لازم می‌آید اگر بخواهی دانش بی‌اندوزی، باید در پراتیک تغییر واقعیت شرکت کنی. اگر بخواهی مزه گلابی را بدانی، باید آنرا تغییر دهی، یعنی آنرا یعنی بجوی. اگر بخواهی ساختمان و خواص اتم را بشناسی، باید آزمایش‌های فیزیکی و شیمیایی انجام دهی، یعنی باید

وضع اتم را تغییر دهی. اگر بخواهی تئوری و متدهای انقلاب را بشناسی، باید در انقلاب شرکت کنی. تمام معلومات واقعی از تجربه‌ی مستقیم سرچشمه می‌گیرند. ولی انسان نمی‌تواند همه چیز را خود مستقیماً تجربه کند؛ در واقع قسمت عمده‌ی معلومات ما نتیجه‌ی تجربه‌ی غیر مستقیم است، مثلاً تمام معلوماتی را که از زمان‌های گذشته و کشورهای خارجی به ما رسیده‌اند. این معلومات برای پیشینیان ما و برای خارجیان محصول تجربه‌ی مستقیم است، اگر این معلومات که در نتیجه‌ی تجربه مستقیم از طرف پیشینیان ما و یا خارجیان به دست آمده است، با شرط «تجربید علمی» لنین منطبق باشد و واقعیت عینی را به‌طور علمی بازتاب کند، قابل اطمینان است، در غیر این صورت موثر نیست. به این جهت معلومات انسان تنها از دو بخش تشکیل می‌شود: تجربه‌ی مستقیم و تجربه‌ی غیرمستقیم، بعلاوه آنچه که برای من تجربه‌ی غیر مستقیم است، برای دیگران تجربه‌ی مستقیم است. لذا اگر معلومات را در مجموع در نظر بگیریم، هیچ معلوماتی نیست که از تجربه‌ی مستقیم جدا باشد. سرچشمه‌ی همه‌ی معلومات احساس‌هایی هستند که ارگان‌های حسی فیزیکی انسان از دنیای خارج عینی دریافت می‌کنند. هرکس که این احساس‌ها را نفی کند، تجربه‌ی مستقیم را انکار نماید و شرکت شخصی در پراتیک تغییر واقعیت را رد کند، ماتریالیست نیست. به این علت است که «عقل کل‌ها» چین - به نظر می‌آیند؛ یک ضرب‌المثل قدیمی چینی می‌گوید: «بدون رفتن به درون مگاک بیر، چگونه می‌توان بچه بیر را شکار کرد» این ضرب‌المثل حقیقتی را بازگو می‌کند که هم برای پراتیک انسان و هم برای تئوری شناخت معتبر است. شناخت جدا از پراتیک غیر ممکن است.

برای توضیح حرکت ماتریالیستی - دیالکتیکی شناخت که براساس پراتیک تغییر دهنده‌ی واقعیت پدید می‌آید - برای توضیح حرکت تعمیق تدریجی شناخت - چند مثال مشخص زیر را می‌آوریم:

پرولتاریا در آغاز دوره‌ی پراتیک خود، یک دوره‌ی تخریب ماشین آلات و مبارزه‌ی خود به خودی - از نظر شناخت بر جامعه‌ی سرمایه‌داری هنوز در مرحله‌ی شناخت حسی قرار داشت و فقط جوانب جداگانه و روابط خارجی پدیده‌های گوناگون سرمایه‌داری را می‌شناخت. پرولتاریا در آن زمان هنوز به اصطلاح یک «طبقه‌ی در خود» بود، ولی زمانی که پرولتاریا به دومین دوره‌ی پراتیک خودی به دوره‌ی مبارزه‌ی اقتصادی و سیاسی آگاهانه و متشکل رسیده براساس پراتیک، براساس تجاربی که از مبارزات طولانی جمع‌آوری کرده بود - تجارب گوناگونی که مارکس و انگلس آن‌ها را به‌طور علمی تعمیم دادند و از این طریق تئوری مارکسیستی را به‌وجود آوردند و بدان وسیله پرولتاریا را آموزش دادند - توانست ماهیت جامعه‌ی سرمایه‌داری، مناسبات استثماري موجود میان طبقات جامعه و همچنین رسالت تاریخی خود را درک نماید و فقط آنگاه بود که پرولتاریا به یک «طبقه‌ی برای خود» مبدل گشت. شناخت خلق چین از امپریالیسم نیز چنین سیری را گذرانده است؛ مرحله‌ی اول، مرحله‌ی شناخت سطحی و حسی بود، مانند مبارزات جنبش‌های "تای پین وای حه توان" و غیره که به‌طور کلی علیه خارجیان تظاهر می‌کرد. تنها در مرحله‌ی دوم یعنی در مرحله شناخت تعقلی بود که خلق چین به تضادهای گوناگون داخلی و خارجی امپریالیسم پی‌برد و کنه این مطلب را شناخت که امپریالیسم در اتحاد با بورژوازی کمپرادور و طبقه‌ی فئودال چین، توده‌های وسیع

خلق چین را مورد ستم و استثمار قرار می‌دهد، این شناخت تقریباً از زمان جنبش ۴ مه سال ۱۹۱۹ شروع شد.

حال نظری به مسئله‌ی جنگ بی‌افکنیم. اگر آنهایی که جنگ را رهبری می‌کنند، فاقد تجربه‌ی جنگی باشند، در مرحله‌ی اول قادر به فهم قانونمندی‌های ژرف هدایت یک جنگ مشخص (برای مثال انقلاب ارضی ده سال گذشته‌ی ما) نخواهند شد. آنها در مرحله‌ی اول فقط با شرکت شخص خود نبردهای متعددی را تجربه می‌کنند و در ضمن شکست‌های فراوانی متحمل می‌شوند. ولی این تجارب (تجارب پیروزی‌ها و به‌خصوص تجارب شکست‌ها) به آنان امکان می‌دهد تا آنچه را که ذاتی مجموع جنگ است، یعنی قانونمندی‌های آن جنگ مشخص را دریابند، استراتژی و تاکتیک آن را بفهمند و به این ترتیب جنگ را با اطمینان هدایت کنند. در این هنگام اگر فرماندهی به دست یک شخص بی‌تجربه بی‌افتد، او فقط پس از آنکه دچار یک سری شکست شد (تجربه یافت) می‌تواند قانونمندی‌های واقعی جنگ را دریابد.

از اغلب رفقای که در قبول یک کار معین تأمل می‌کنند، می‌شنویم که می‌گویند: «من مطمئن به انجام این کار نیستم» چرا آنها به خود اطمینان ندارند؟ زیرا که آنها فاقد فهم سیستماتیک از مضمون و شرایط آن کار می‌باشند و یا هیچ‌گاه و یا به‌ندرت با کاری شبیه آن سروکار داشته‌اند و از این رو است که درک قوانین آن کار خارج از حیطه‌ی توانایی آنها قرار می‌گیرد. ولی بعد از تحقیق دقیق در وضع و شرایط آن کار، اندکی به خود اطمینان یافته و تمایل خود را برای انجام آن کار اعلام می‌نمایند. اگر آنها مدتی مشغول به این کار باشند و تجربه پیدا کنند و هرگاه وضع موجود را بدون پیش‌داوری مورد بررسی قرار دهند، نه اینکه آن را ذهنی، یک‌جانبه و سطحی ملاحظه نمایند، آنگاه شخصاً در مورد طرز انجام آن کار به نتیجه خواهند

رسید و اطمینان‌شان به کار به مراتب بیشتر خواهد شد. تنها کسانی که با مسائل به‌طور ذهنی، یک‌جانبه و سطحی برخورد می‌نمایند، پس از رسیدن به محل جدیدی بدون اطلاع از وضع محل، بدون ملاحظه‌ی کار در مجموع (گذشته‌ی آن و مجموع وضع فعلی آن) و بدون رفتن به‌بطن و ماهیت کار (خصلت روابط درونی آن با کارهای دیگر)، بلافاصله با فخرفروشی شروع به صدور دستورات و فرامین می‌کنند - چنین اشخاصی محکوم به سقوط و لغزش‌اند.

بنابراین می‌توان ملاحظه کرد که نخستین گام در پروسه‌ی شناخت، تماس با پدیده‌های خارجی است - مرحله‌ی احساس‌ها. گام دوم، سنتز داده‌های ناشی از احساس‌ها و تنظیم و تغییر آنها است - مرحله‌ی مفاهیم، احکام و نتیجه‌گیری‌ها. تنها وقتی داده‌های ناشی از احساس‌ها به‌طور فراوان (نه بریده بریده و ناقص) در دست باشند و با واقعیت تطبیق کنند (نه اینکه خیالی باشند)، می‌توان براساس آن داده‌ها، مفاهیم صحیح ساخت و نتایج منطقی گرفت.

در اینجا باید دو نکته‌ی مهم را به‌ویژه خاطر نشان ساخت. به نکته‌ی اول در بالا اشاره شد، ولی اینجا دوباره لازم به تکرار است - و آن مسئله وابستگی شناخت عقلی به شناخت حسی است. هرکس براین نظر باشد که لازم نیست شناخت عقلی از شناخت حسی ناشی شود، ایده‌آلیست است. مکتبی وجود دارد موسوم به مکتب «راسیونالیسم» که فقط واقعیت عقل را قبول دارد و واقعیت تجربه را نفی می‌کند و براین عقیده است که تنها عقل قابل اعتماد است، تجربه‌ی حسی قابل اعتماد نیست؛ اشتباه این مکتب در این است که حقایق را وارونه جلوه می‌دهد؛ اعتبار شناخت عقلی درست به‌این جهت است که از ادراک حسی سرچشمه می‌گیرد؛ درغیر این صورت شناخت عقلی جویباری بدون چشمه، درختی بدون ریشه و فقط

مخلوقی ذهنی و غیرقابل اعتماد خواهد بود. از نظر سیرتوالی در پروسه‌ی شناخت تجربه‌ی حسی تقدم می‌یابد؛ ما اهمیت پراتیک اجتماعی را در پروسه‌ی شناخت درست به این جهت تاکید می‌کنیم که تنها پراتیک اجتماعی است که می‌تواند موجب گردد بشر شروع به معرفت‌یابی کند و از دنیای خارجی عینی تجربه‌ی حسی بگیرد. اگر شخصی چشم و گوش خود را ببندد و خویشتن را از جهان خارجی عینی کاملاً جدا سازد، دیگر نمی‌تواند برایش صحبتی از شناخت در میان باشد. شناخت با تجربه آغاز می‌شود – این است ماتریالیسم تئوری شناخت.<sup>۴</sup>

نکته‌ی دوم لزوم تعمیق شناخت، یعنی لزوم رشد مرحله‌ی حسی شناخت به مرحله‌ی عقلی شناخت است – این است دیالکتیک تئوری شناخت، تصور اینکه شناخت می‌تواند در مرحله‌ی دانی یعنی مرحله‌ی شناخت حسی بماند و فقط شناخت حسی قابل اعتماد و شناخت عقلی غیرقابل اعتماد است، به معنای تکرار اشتباهات مکرر مکتب «امپریسم» در تاریخ می‌باشد. اشتباهات این نظریه در عدم درک این مطلب است که گرچه داده‌های ادراک حسی بازتاب برخی از واقعیات جهان خارجی عینی هستند (من در اینجا به مبحث امپریسم ایده‌آلیستی که تجربه را فقط به اصطلاح معاینه‌ی نفس برمی‌گرداند، وارد نمی‌شوم) معهداً فقط یک‌جانبه و سطحی می‌باشند؛ چنین بازتابی ناکامل است و بازتاب ماهیت اشیاء و پدیده‌ها نیست. برای انعکاس کامل اشیاء و پدیده‌ها، برای انعکاس ماهیت و قانونمندی‌های درونی آنها باید با تعمق درباره‌ی آنها به تغییر داده‌های فراوان ادراک حسی پرداخت، یعنی گاه را از گندم جدا ساخت، آنچه را که نادرست است حذف و آنچه را که درست است حفظ نمود، از یکی به دیگری حرکت کرد و از برون به درون نفوذ نمود و به این

<sup>۴</sup> مراجعه شود به لینین: «خلاصه از «علم منطوق» هگل» که می‌گوید: به‌منظور درک کردن باید درک و مطالعه را به‌طور تجربی آغاز نمود، از تجربی به عامیت ارتقاء یافت.»

ترتیب سیستمی از مفاهیم و تئوری‌ها به وجود آورد - یعنی باید جهشی از شناخت حسی به شناخت عقلی انجام داد. شناختی که چنین ساخته و پرداخته شده باشد، دیگر بیشتر نمی‌تواند از میان تهی و غیر قابل اعتماد باشد، بلکه برعکس هر آنچه که در پروسه‌ی شناخت برپایه‌ی پراتیک به‌طور علمی ساخته و پرداخته شده باشد، به گفته‌ی لنین واقعیت عینی را ژرفتر؛ درست‌تر و کامل‌تر منعکس می‌سازد. درست همین حقیقت را پراتیسین‌های عامی درک نمی‌کنند؛ آنها به تجربه پربها می‌دهند، ولی به تئوری توجه نمی‌کنند و از این‌رو قادر نیستند یک پروسه‌ی عینی کامل را از آغاز تا انتها در نظر بگیرند. آنها سمت‌گیری روشن و افق دید وسیعی ندارند و از موفقیت‌های اتفاقی خود و درک گوشه‌ای از حقیقت نشئه می‌شوند. اگر چنین اشخاصی انقلاب را رهبری کنند، انقلاب را به بن‌بست خواهند کشانید.

شناخت عقلی به شناخت حسی وابسته است، شناخت حسی باید به شناخت عقلی تکامل یابد - این است تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک در فلسفه و نه «راسیونالیسم» و نه «امپریسم» هیچکدام خصلت تاریخی یا دیالکتیکی شناخت را نمی‌فهمند و گرچه هر یک از این مکاتب دربرگیرنده جنبه‌ای از حقیقت هستند (در اینجا از راسیونالیسم و امپریسم ماتریالیستی گفتگو می‌کنیم، نه از راسیونالیسم و امپریسم ایده‌آلیستی)، معه‌ذا از لحاظ تئوری شناخت در مجموع، هر دو نادرست هستند. حرکت ماتریالیستی - دیالکتیکی شناخت از حسی به عقلی هم در مورد یک پروسه‌ی کوچک شناخت (برای مثال شناخت شیئی یا کاری) صادق است و هم در مورد یک پروسه بزرگ شناخت (مثل شناخت یک جامعه یا یک انقلاب).

ولی حرکت شناخت در اینجا پایان نمی‌یابد، اگر حرکت ماتریالیستی دیالکتیکی شناخت در شناخت عقلی بازمی‌ایستاد، فقط نیمی از مسئله حل می‌شد، که از



نظریه فلسفه‌ی مارکسیستی به هیچ وجه نیم مهمتر نیست. فلسفه‌ی مارکسیستی بر آن است که مهم‌ترین مسئله‌ی درک قانونمندی‌های جهان عینی، برای توضیح جهان نیست، بلکه استفاده‌ی از شناخت این قانونمندی‌های عینی برای تغییر فعال جهان است. از نظر دیدگاه مارکسیسم تئوری دارای اهمیت است و اهمیت آن در این تز لنینی کاملاً بیان یافته است: «بدون تئوری انقلابی، هیچ جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد»<sup>۹</sup> اما مارکسیسم اهمیت تئوری را درست و فقط به این علت تأکید می‌کند که تئوری می‌تواند راهنمای عمل باشد. اگر ما تئوری صحیحی داشته باشیم، ولی فقط درباره‌ی آن پرحرفی کنیم، آن را در قفس حبس نمائیم و به عمل درنیاوریم، آنگاه این تئوری هراندازه هم که خوب باشد، بی‌اهمیت خواهد شد. شناخت با پراتیک آغاز می‌گردد و شناخت تئوریک از طریق پراتیک کسب می‌شود و باید دوباره به پراتیک بازگردد. نقش فعال شناخت نه فقط در جهش فعال از شناخت حسی به شناخت تعقلی بیان می‌یابد بلکه - و این مهم‌تر است - باید در جهش از شناخت تعقلی به پراتیک انقلابی نیز بیان یابد. پس از آنکه انسان قانونمندی‌های جهان را شناخت، این شناخت باید دوباره به پراتیک تغییر جهان بازگردد، دوباره در پراتیک تولید، در پراتیک مبارزه‌ی طبقاتی انقلابی و مبارزه‌ی ملی انقلابی و در پراتیک آزمون‌های علمی به کار برده شود. این است پروسه‌ی آزمایش و تکامل تئوری، ادامه‌ی تمام پروسه‌ی شناخت این مسئله که آیا تئوری با واقعیت عینی می‌خواند یا خیر، در حرکت شناخت از حسی به تعقلی - که ما در بالا از آن سخن راندیم - کاملاً حل نمی‌شود و نیز نمی‌تواند کاملاً حل شود. یگانه راه حل کامل این مسئله این است که شناخت تعقلی را به پراتیک اجتماعی بازگردانیم، تئوری را در پراتیک به کار بندیم و ببینیم که آیا این تئوری ما را به هدف مورد نظر

<sup>۹</sup>لنین: «چه باید کرد؟» فصل اول، بخش ۹.

می‌رساند یا نه. درستی بسیاری از تئوری‌های علوم طبیعی نه فقط در زمان تدوین آنها از طرف دانشمندان علوم طبیعی به ثبوت رسید، بلکه صحت این تئوری‌ها بعدها نیز در پراتیک علمی تصدیق گشت. به همین ترتیب مارکسیسم - لنینیسم نه فقط در زمانی که از طرف مارکس، انگلس، لنین و استالین به طریق علمی آورده شد، به عنوان یک حقیقت شناخته شد، بلکه در پراتیک بعدی مبارزه‌ی طبقاتی انقلابی و مبارزه‌ی ملی انقلابی نیز صحت آن به ثبوت رسید. ماتریالیسم دیالکتیک حقیقت عام است، چه هیچ پراتیک انسانی قادر به گریختن از حوزه‌ی آن نیست. تاریخ شناخت بشر به ما نشان می‌دهد که صحت بسیاری از تئوری‌ها ابتدا ناکامل است، اما این ناکاملی بعداً از طریق آزمایش در پراتیک از بین می‌رود. بسیاری از تئوری‌ها اشتباه‌اند، اما از طریق آزمایش در پراتیک اشتباه آنها اصلاح می‌شود. درست به همین علت است که پراتیک معیار سنجش حقیقت و «...نظرگاه زندگی و پراتیک باید اولین و اساسی‌ترین نظرگاه تئوری شناخت باشد»<sup>۶</sup> استالین خیلی به جا می‌گوید: «تئوری هرگاه با پراتیک انقلابی توأم نگردد، چیز بی‌موضوعی خواهد شد، همانطور که پراتیک نیز اگر راه خویشتن را با پرتو تئوری انقلابی روشن نسازد، کور و نابینا می‌گردد»<sup>۷</sup>.

آیا حرکت شناخت را می‌توان تا اینجا پایان یافته تلقی کرد؟ ما پاسخ می‌دهیم: حرکت شناخت هم پایان یافته و هم پایان نیافته است. وقتی که افراد جامعه به پراتیک تغییر پروسه‌ی عینی (چه پراتیک تغییر پروسه‌ی طبیعی و چه پراتیک تغییر پروسه‌ی اجتماعی) در مرحله معینی از تکامل آن دست زنند، می‌توانند در نتیجه‌ی انعکاس پروسه‌ی عینی در مغز خود و فعالیت ذهنی خویش شناخت خود را از حسی

گنین: «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم» فصل ۲، بخش ۶.  
<sup>۷</sup> استالین «درباره‌ی اصول لنینیسم» قسمت ۳.

به تعقلی تکامل دهند، و ایده‌ها، تئوری‌ها، نقشه‌ها و یا پروژه‌هایی بی‌آفرینند که به‌طور کلی با قانونمندی‌های این پروسه‌ی عینی مطابقت کند. سپس آنها این ایده‌ها، تئوری‌ها، نقشه‌ها و یا پروژه‌ها را در پراتیک همین پروسه‌ی عینی به‌کار می‌بندند و اگر به‌هدف مورد نظر خود دست یابند، یعنی اگر ایده‌ها، تئوری‌ها، نقشه‌ها و یا پروژه‌هایی که قبلاً تهیه شده‌اند، در پراتیک همین پروسه به‌عمل درآیند و یا به‌طور کلی تحقق یابند، حرکت شناخت این پروسه‌ی مشخص را می‌توان پایان یافته تلقی کرد. در پروسه‌ی تغییر طبیعت، مثلاً تحقق یک نقشه‌ی مهندسی، اثبات یک فرضیه‌ی علمی، خلق یک مکانیسم، محصول یک کولتور کشاورزی، یا در پروسه‌ی تغییر جامعه مثل موفقیت در یک اعتصاب، پیروزی در یک جنگ یا اجرای یک نقشه آموزشی – همه‌ی اینها را می‌توان به‌مثابه نیل به هدف مورد نظر تلقی کرد؛ اما به‌طور کلی، چه در پراتیک تغییر طبیعت و چه در پراتیک تغییر جامعه، به‌ندرت پیش می‌آید که ایده‌ها، تئوری‌ها، نقشه‌ها و یا پروژه‌هایی که در اصل توسط انسان‌ها تهیه شده‌اند، بدون کوچکترین تغییری تحقق یابند؛ زیرا انسانهایی که به تغییر واقعیت می‌پردازند، اغلب در معرض محدودیت‌های بسیاری قرار می‌گیرند؛ آنها نه فقط به‌وسیله شرایط علمی و تکنیکی موجود، بلکه به‌وسیله‌ی تکامل خود پروسه‌ی عینی و درجه‌ی بیان آن (جوانب مختلف و ماهیت پروسه‌ی عینی هنوز به‌طور کافی آشکار نشده است) نیز محدود می‌شوند. در چنین وضعی، از آنجا که در جریان پراتیک، موارد پیش بینی نشده‌ای پیش می‌آیند، معمولاً ایده‌ها، تئوری‌ها، نقشه‌ها و یا پروژه‌ها بایستی به‌طور جزئی و حتی در مواردی به‌طور کلی عوض شوند. به‌بیان دیگر گاهی اتفاق می‌افتد که آن ایده‌ها، تئوری‌ها، نقشه‌ها و یا پروژه‌ها به‌طور جزئی یا کامل با واقعیت عینی تطبیق نمی‌کند. به‌این معنی که قسمتی یا

همه‌ی آنها نادرست می‌باشند. در بسیاری موارد انسان ابتدا پس از تکرار چندین باره‌ی ناکامی‌ها موفق می‌شود شناخت اشتباه آمیز خود را تصحیح کند و به انطباق با قانونمندی‌های پروسه‌ی عینی دست یابد و به این ترتیب ذهنی را به عینی مبدل سازد، به سخن دیگر، در پراتیک به نتیجه‌ی پیش‌بینی شده نائل آید. در هر حال در این لحظه حرکت شناخت بشر را از یک پروسه‌ی عینی معین در مرحله‌ی معینی از تکاملش می‌توان پایان یافته تلقی کرد.

ولی درباره‌ی پیشرفت پروسه باید گفت که حرکت شناخت بشر پایان نیافته است. هر پروسه، چه در طبیعت و چه در جامعه، به علت تضادهای درونی و مبارزه‌ی درونی پیش می‌رود و تکامل می‌یابد و حرکت شناخت بشر نیز باید در امتداد آن پیش رود و تکامل یابد. آنچه مربوط به حرکت جامعه می‌شود، این است که رهبران واقعی انقلابی همانطور که در بالا گفته شد، نه تنها باید قادر باشند اشتباهاتی را که احتمالاً در ایده‌ها، تئوری‌ها، نقشه‌ها و یا پروژه‌ها رخ می‌دهد، تصحیح کنند، بلکه باید بتوانند هنگامی که یک پروسه‌ی عینی معین از یک مرحله‌ی تکامل به مرحله‌ی تکامل دیگر پیشرفت و تغییر می‌کند، شناخت ذهنی خود و کلیه‌ی شرکت‌کنندگان در انقلاب را همپای آن پیشرفت تغییر دهند، به عبارت دیگر، آنها باید وظایف جدید انقلابی و برنامه‌ی جدید کار را مطابق با تغییرات نوین اوضاع مطرح کنند. در یک دوره‌ی انقلابی وضعیت خیلی سریع تغییر می‌یابد؛ اگر شناخت انقلابیون با این تغییرات سریع همگام نگردد، آنها نخواهند توانست انقلاب را به پیروزی برسانند.

معمداً اغلب پیش می‌آید که فکر از واقعیت عقب می‌ماند؛ این ناشی از آن است که شناخت انسان در شرایط مختلف اجتماعی محدود می‌شود. ما در صفوف انقلابی

خود علیه محافظه‌کاران افراطی مبارزه می‌کنیم، زیرا فکر آنها نمی‌تواند مدام با وضع عینی تغییر یافته و به‌پیش رود؛ این در تاریخ به‌مثابه اپورتونیسیم راست تظاهر کرده است. این افراد نمی‌بینند که مبارزه، تضادهای پروسه‌ی عینی را به‌پیش رانده است، درحالی‌که شناخت آنها در همان مرحله‌ی قدیمی ثابت مانده است. این یکی از ویژگی‌های تفکر همه‌ی محافظه‌کاران افراطی است. فکر آنها از پراتیک اجتماعی جدا شده است. آنها نمی‌توانند در پیشاپیش ارابه‌ی جامعه حرکت کنند و هدایت‌اش نمایند، بلکه فقط به‌دنبال آن می‌دوند و از اینکه اینقدر سریع به پیش می‌رود، غرغر می‌کنند و می‌کوشند آن را به‌عقب بکشانند و در جهت عکس منحرف سازند.

ما علیه قافیه بافان «چپ» نیز مبارزه می‌کنیم. فکر آنها از روی مراحل معین تکامل پروسه‌های عینی می‌جهد؛ برخی از آنها تصورات واهی خود را حقیقت می‌پندارند و برخی دیگر تلاش می‌کنند تا قبل از موقع به آرمانهائی تحقق بخشند که فقط در آینده می‌توانند تحقق یابند. آنها خود را از پراتیک جاری اکثریت مردم و از واقعیات روز جدا می‌کنند و به‌این ترتیب در عمل به ماجراجویی می‌گرایند.

صفت مشخصه‌ی ایده‌آلیسم و ماتریالیسم مکانیکی، اپورتونیسیم و آوانتوریسیم شکاف بین عین و ذهن و جدائی شناخت از پراتیک است. تئوری شناخت مارکسیستی لنینیستی که صفت مشخصه‌ی آن پراتیک اجتماعی علمی است، باید با قاطعیت تمام علیه اینگونه نظرات نادرست مبارزه کند. مارکسیست‌ها معتقدند که در پروسه‌ی مطلق و عمومی تکامل عالم، تکامل هر پروسه‌ی مشخص نسبی است و از این رو در سیر لایزال حقیقت مطلق، شناخت انسان از هر پروسه‌ی مشخص در مراحل معین تکامل‌اش فقط حقایق نسبی را دربرمی‌گیرد. حاصل جمع عقاید نسبی

بی‌شمار حقیقت مطلق را می‌سازد.<sup>۵</sup> تکامل یک پروسه‌ی عینی تکاملی پر از تضاد و مبارزه است؛ تکامل حرکت شناخت انسان نیز تکاملی پر از تضاد و مبارزه است. هر حرکت دیالکتیکی جهان عینی قادر است دیر یا زود در شناخت انسان انعکاس یابد. پروسه‌ی پیدایش، تکامل و زوال در پراتیک اجتماعی پروسه‌ای است بی‌پایان؛ از پروسه‌ی پیدایش، تکامل و زوال در شناخت انسان نیز پروسه‌ای است بی‌پایان؛ از آنجا که پراتیک انسان که واقعیت عینی را طبق ایده‌ها، تئوری‌ها، نقشه‌ها و یا پروژه‌های معین تغییر می‌دهد، پیوسته گام‌به‌گام پیشرفت می‌کند، شناخت بشر از واقعیت عینی نیز بدینسان همواره عمیق‌تر و عمیق‌تر می‌شود. حرکت تغییر جهان واقعی عینی هرگز پایان ندارد، شناخت انسان از حقیقت در جریان پراتیک نیز بی‌پایان است، مارکسیسم-لنینیسم به‌هیچ وجه به حقیقت پایان نداده است، بلکه برعکس در جریان پراتیک برای شناخت حقیقت لاینقطع راه‌های تازه‌ای می‌گشاید. نتیجه‌گیری ما وحدت مشخص تاریخی ذهن و عین، تئوری و پراتیک، دانستن و عمل کردن، و همچنین مبارزه با همه‌ی نظرات نادرست «چپ» یا راست جدا شده از تاریخ مشخص می‌باشد.

در دوران کنونی تکامل جامعه، تاریخ مسئولیت شناخت درست جهان و تغییر آن را برعهده‌ی پرولتاریا و حزب آن نهاده است. این پروسه، پروسه‌ی پراتیک تغییر جهان که به‌وسیله شناخت عینی تعیین شده است، اکنون در چین و سراسر جهان به لحظه‌ای تاریخی رسیده - لحظه بسیار مهمی که تاریخ تاکنون به خود ندیده است، به این معنی که تاریکی به‌طور کلی از جهان و چین رخت خواهد بست و این جهان به جهانی تابناک که هیچ‌گاه تاکنون نظیرش نبوده است، دنبال خواهد شد. مبارزه‌ی

<sup>۵</sup>مراجعه شود به لنین «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم» فصل ۲، بخش ۵.

پرولتاریا و خلق‌های انقلابی برای تغییر جهان، وظایف زیر را بر عهده دارد: تغییر جهان عینی و درعین‌حال تغییر جهان ذهنی خود - تغییر استعداد معرفت جوی خود، تغییر مناسبات جهان ذهنی و عینی هم‌اکنون در قسمت‌هایی از کره‌ی زمین - در اتحاد شوروی - این‌گونه تغییرات در جریان است و انسان‌ها در آنجا پروسه‌ی این تغییرات را تسریع می‌نمایند. هم‌اکنون خلق چین و خلق‌های سراسر جهان یا چنین پروسه‌ای را طی می‌کنند و یا در آینده طی خواهند کرد. جهان عینی که باید تغییر یابد و در اینجا از آن سخن می‌رود، همه‌ی مخالفان این تغییرات را نیز در برمی‌گیرد. آنها قبل از آنکه بتوانند به مرحله‌ی تغییر آگاهانه قدم گذارند، باید یک دوران تغییر اجباری را طی کنند. عصر کمونیسم زمانی در سراسر جهان فرا خواهد رسید که بشریت خود و جهان را آگاهانه تغییر دهد.

به‌وسیله‌ی پراتیک حقیقت را کشف کردن و باز در پراتیک حقیقت را اثبات کردن و تکامل دادن؛ فعالانه از شناخت حسی به شناخت تعقلی رسیدن و سپس از شناخت تعقلی به هدایت فعال پراتیک انقلابی برای تغییر جهان ذهنی و عینی روی آوردن؛ پراتیک، شناخت، باز پراتیک و بازشناخت - این شکل در گردش مارییچی بی‌پایانی تکرار می‌شود و هر بار محتوی مارییچ‌های پراتیک و شناخت به سطح بالاتری ارتقاء می‌یابد. این است تمام تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک، این است تئوری ماتریالیستی - دیالکتیکی وحدت دانستن و عمل کردن.



گروہ مائوئیستے شورش